



علوی

پایه سوم، شماره ۱

گنجینه‌ی تابستان

این قصه:
هم بازی

هم بازی



در یک محله، جوی آبی زلال و پر جنب و جوش وجود داشت که محلی‌ها به آن «رود کوچک» می‌گفتند. کودکی که عاشق ساختن وسایل با کاغذ بود، آن روز یک قایق کاغذی سفید و زیبا ساخته بود. او با دقت لبه‌های کاغذ را روی هم گذاشته بود تا قایقش محکم باشد و در امواج رود کوچک غرق نشود.

او به کنار رود رفت، زانو زد و با احتیاط قایقش را روی آب گذاشت. جریان آب، آرام قایق را با خود برد. او ایستاد و برای قایق کوچکش دست تکان داد. قایق میان سنگ‌ریزه‌ها و علف‌های کنار رود پیش رفت و پیش رفت تا اینکه از نگاه کودک داستان ما دور شد و پشت انبوه گل‌های وحشی ناپدید گشت.

کمی پایین‌تر، کودک دیگری در حال عبور کردن از کنار رود بود که ناگهان چیزی سفید و درخشان روی سطح آب توجهش را جلب کرد، او با تعجب لبه رود نشست. یک قایق کاغذی! قایقی که معلوم بود با سلیقه ساخته شده است. او با احتیاط قایق را از آب گرفت. همین که آن را در دست گرفت، لبخندی بزرگ روی لبانش نشست؛ گویی گلی از شادی در دلش شکوفه داده باشد، با خودش فکر کرد: «یعنی چه کسی این قایق را ساخته؟» او به بالای رود نگاه کرد و با تعجب گفت: «پس یک نفر با من هم بازی است!»

او حالا می‌دانست که در آن سوی رود، دوستی نادیده دارد که مثل او عاشق بازی و رویاپردازی است.



فرزندم با توجه به متن به سوالات زیر پاسخ بده.

۱_ کودک سازنده‌ی قایق برای اینکه مطمئن شود قایقش در امواج کوچک رود غرق نمی‌شود، چه کار کرد؟

۲_ وقتی کودک دوم قایق را در آب دید و آن را برداشت، چه احساسی به او دست داد؟

۳_ کودک دوم پس از پیدا کردن قایق به چه نتیجه مهمی رسید؟

